

نکته‌ها

سرگذشت‌های خواندنی



سید جواد حسینی

۱. سهم ایرانیان در بین یاران مهدی علیه السلام

امیرمؤمنان ضمن ایراد خطبه‌ای درباره حضرت و یارانش فرمود: «از اهواز یک نفر، شوشتر یک نفر، شیراز سه نفر، اصفهان چهار نفر، بروجرد یک نفر، نهاوند یک نفر، همدان سه نفر، قم ده نفر، شیروان یک نفر، خراسان شش نفر، آمل یک نفر، دامغان یک نفر، سرخس یک نفر، ساوه یک نفر، طالقان بیست و چهار نفر، قزوین دو نفر، فارس یک نفر، ابهر یک نفر، اردبیل یک نفر، مراغه سه نفر، خوی یک نفر، سلماس یک نفر، آبادان سه نفر و کازرون یک نفر جزو یاران آن حضرت خواهند بود.»^۱

۲. فوراً خانه را تخلیه کنید

یکی از دوستان جعفر آقای مجتهدی می‌گوید: «نزد ایشان رفتم و در مورد بمبارانهای رژیم بعثی عراق سؤال کردم که تکلیف ما چیست؟ آیا در منزل بمانیم؟ ایشان چند لحظه تأمل کردند و گفتند: آقا جان! می‌فرمایند که شما بدون درنگ

۱. ملاحم، سید بن طاووس، ص ۱۴۶؛ ۵۹ نکته درباره امام زمان، ص ۱۹۰.

همراه افراد خانواده خود از خانه خارج شوید و در قم نمانید! فرصتی برای جمع کردن اثاثیه خانه ندارید، فوراً حرکت کنید! من نیز با سرعت به منزل رفتم و بدون درنگ افراد خانواده را برداشتم و از قم خارج شدم. ساعتی بعد، جنگنده‌های عراقی، شهر قم را مورد حمله قرار دادند و خانه مسکونی من در خیابان صفائیه به خاطر اصابت بمب ویران شد.^۱

۳. اطلاع از مکان عروس

خانواده عروس و داماد جمع شده بودند که مراسم عروسی برگزار کنند؛ ولی یک مرتبه می‌بینند که عروس نیست. پدر و مادر عروس و داماد خیلی نگران می‌شوند و هر چه این طرف و آن طرف می‌روند، به نتیجه نمی‌رسند. سرانجام یکی از آشناها تصمیم می‌گیرد خدمت آیه الله بهجت برسد. او می‌گوید: با شتاب و ناراحتی خدمت ایشان رسیدم و ماجرا را تعریف کردم. ایشان تأملی کردند و به طور عادی فرمودند: «بروید حرم! شاید به آنجا آمده باشد.» این شخص خبر را به اطلاع خانواده عروس می‌رساند و آنها می‌آیند عروس را در حرم حضرت معصومه علیها السلام پیدا می‌کنند.^۲

۴. آزریدن شوهر

یکی از شاگردان شیخ رجبعلی خیاط نقل می‌کند: زنی که شوهر سیدش را خیلی اذیت می‌کرد، پس از چندی فوت کرد. هنگام دفنش شیخ حضور داشت. بعد فرمود: «روح این زن جدل می‌کرد که: خوب! مُردم که مردم چطور شده! موقعی که خواستند او را دفن کنند، اعمالش به شکل سگ درنده سیاهی شد. همین که خانم فهمید این سگ باید با او دفن شود، متوجه شد که چه بلایی در مسیر زندگی بر سر خود آورده، شروع کرد به التماس و التجاء و نعره زدن! دیدم که خیلی ناراحت است؛ لذا از این سید [شوهر زن] خواهش کردم که حلالش کند، او هم به خاطر من

۱. در محضر لاهوتیان، زندگی نامه آقای مجتهدی، محمدعلی مجاهدی، انتشاراتی لاهوت، ص ۱۳۱.

۲. بهجت عارفان، رضا باقی زاده، انتشارات زائر، ص ۶۳.

حلالش کرد. سگ رفت و او را دفن کردند.^۱

۵. تا حال جواب سلام گرفته‌ای؟

از آیه الله بهجت نقل شده است که در منطقه «جاسب» قم، گروهی از زائران امام هشتم علیه السلام هنگام مراجعت از مشهد به پیرمردی برخورد می‌کنند که در گرمای روز کوله باری از علف به دوش می‌کشد. جمعیت با شماتت و سرزنش می‌گویند: پیرمرد! زحمت دنیا را ول کن نیستی! آخر بیا تو هم لااقل یک بار به مشهد مقدس سفر کن! و این سخن را تکرار و او را بسیار توبیخ می‌کنند. پیرمرد خسته و پاک دل زبان می‌گشاید و می‌گوید: شما که به زیارت آقا رفتید و به آقا سلام دادید، جواب گرفتید یا نه؟ می‌گویند: پیرمرد! این چه سخنی است که می‌گویی! مگر آقا زنده است، سلام ما را جواب بدهد! پیرمرد می‌گوید: عزیزان! امام که زنده و مرده ندارد؛ ما را می‌بیند و سخنان ما را می‌شنود؛ زیارت که یک طرفه نمی‌شود. آنان می‌گویند: آیا تو این عُرْضه را داری؟ وی می‌گوید: آری! و از همان جا رو به سمت مشهد مقدس می‌کند و می‌گوید: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اِمَامَ هَشْتَمِ» و همه با کمال صراحت می‌شنوند که به آن پیرمرد به نام خطاب می‌شود که: «عَلَيْكُمْ السَّلَامُ اَقَايِ فُلَانِي» و بدین ترتیب زائران همگی خجالت کشیده، پشیمان می‌شوند که چرا سبب دلشکستگی این مرد نورانی را فراهم آوردند.^۲

۶. امیر شهوت نه اسیر آن

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء مدتی دور از اهل و عیال در زنجان به سر می‌برد. از یکی از بزرگان شهر خواست زمینه ازدواج موقتی را برای او فراهم کند. او نیز دختر زیبای خود را به منزل شیخ فرستاد. هنگامی که شیخ داخل منزل شد و دختری زیبا و با جمال را دید، تعجب کرد.

پرسید: دختر کیستی؟ گفت: دختر فلان شخص. شیخ گفت: آیا قلباً راضی هستی که به عقد شیخ درآیی؟ گفت: بله. شیخ فرمود: تو با این حُسن و جمال چرا تا

۱. کیمیای محبت، زندگینامه رجعی خیاط، محمدی ری شهری، ص ۱۳۲.

۲. همان، صص ۱۸۲ - ۱۸۳.

به حال ازدواج نکرده‌ای؟ گفت: من فردی را دوست می‌داشتم، ولی پدرم رضایت نداد و افرادی را که پدرم می‌پسندید، من راضی نشدم با آنها ازدواج کنم. شیخ فرمود: آن فردی را که دوست می‌داشتی، حاضری با او ازدواج کنی؟ گفت: اکنون به همسری شما درآمده‌ام و این امر باعث افتخار من است. شیخ احساس کرد که دختر به فرد مورد نظرش عشق و محبت دارد. بلافاصله پدر دختر و جوان مورد نظر را احضار نمود، و همان شب دختر را به عقد او درآورده، به خانه شوهر فرستاد.^۱

۷. تقوای ملاعباس تربتی

حاج آخوند ملاعباس تربتی شخصیت خودساخته و وارسته‌ای بود و در امور دنیوی بسیار متشرع و متدین بود و از محصول مزرعه مختصری که داشت، تأمین معاش می‌کرد. به مسئله حق الناس سخت اهمیت می‌داد؛ هنگام آبیاری مزرعه، برای هدایت آب به سمت زمین خود و یا برای جلوگیری از هدر رفتن آب، خاکی را از زمین خود با پشتی حمل می‌کرد تا از خاک زمین مردم استفاده نکند. فرزندش مرحوم راشد می‌گوید: پدرم از وجوهات [شرعی چون: سهم امام و زکات] استفاده نمی‌کرد. به قدری در این زمینه محتاط بود که روزی مادرم پول کاغذی به من داد تا پدرم آن را از پولهای وجوهات خرد کند، ولی او نپذیرفت و گفت: این پولها مال من نیست.^۲

پرتال جامع علوم انسانی

۱. قصص العلماء، ص ۱۹۷.

۲. فضیلت‌های فراموش شده، ص ۱۰۲.